



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

محمود صناعی، فؤاد روحانی، دکتر شرف‌الدین خراسانی، دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی، دکتر حمید عنایت یاد کنیم که آثار ارسطو و افلاطون و حوزه یونان را ترجمه کردند. مرحوم محمد حسن لطفی یکی از مترجمان برجسته فلسفه یونان محسوب می‌شود.

فعالیت‌های علمی دکتر لطفی را می‌توان در چهار دوره مشخص کرد: دوره اول او با مرحوم کاویانی ترجمه آثار افلاطون را شروع کردند و پس از آن به تنهایی در ابتدای انقلاب آثار افلاطون را در سالهای ۵۸-۵۷ در چهار جلد منتشر کرد و بعد هم در دو جلد مجموعه آثار افلاطون.

در دوره دوم به ترجمه آثار یاسپرس پرداخت و هفت-هشت عنوان از کارهای یاسپرس را که مربوط به فیلسوفان بزرگ بود،

در قرن سوم با اندیشه‌های فلسفی‌ای که به دنبال نهضت ترجمه وارد حیات فرهنگی ایران شد، مترجمانی مانند حنین بن اسحاق و دیگران، اندیشه‌های یونانی را ترجمه کردند و نهضتی در حوزه فلسفه و انتقال میراث فلسفی یونان ایجاد شد و به دنبال آن ترجمه‌ها بود که فیلسوفان اولیه مسلمان چون فارابی و ابن سینا، توانستند کاخ بلند فلسفه را در حوزه فلسفه اسلامی بر پا دارند و ترجمه آثار فلسفی یونان در آن دوره، تأثیر بسیاری در حوزه فلسفه و فکر در جهان اسلام داشت. در ایران دومین دوره ترجمه فلسفه یونانی را می‌توانیم به شکل نوینش از دوران انقلاب مشروطیت محسوب کنیم که محمدعلی فروغی در ابتدای این کار از پیش قراولان در حوزه معرفی فلسفه غرب در ایران بود. در حوزه فلسفه یونان باید از محمدعلی فروغی،



از اینکه هر روز ساعت‌هایی با این بزرگان هم سخن هستیم و صدای اینها را به گوش هموطنانم می‌رسانم.

او فقدان نقد را یکی از مصیبت‌های جامعه فرهنگی ما می‌دانست و بارها اشاره می‌کرد که این همه اثر ترجمه کردم اما همیشه دلم می‌خواست جامعه فرهنگی بگوید که کجای ترجمه اثر درست است و کجانیست، من نقدی بر آثارم ندیدم که اگر خطاهایی داشتیم بتوانیم تجدید نظر کنیم. فقط روزنامه‌ها تعریف‌های کلی می‌کنند. خیلی دلم می‌خواهد صاحب نظران خطاهایی را که بر کارهایم وارد است گوشزد کنند تا بتوانم در این راه بهتر گام بردارم. به همین دلیل اعتقاد داشت که باید تجدید نظر بشود و برای همین بر آثار افلاطون تجدید نظر کرد اما متأسفانه تجدید چاپ این کار را ندید و سال گذشته کتاب با ترجمه

ترجمه کرد. در دوره سوم دکتر لطفی کارهای مهمی ترجمه کرد که بیشتر در هفت یا هشت سال گذشته بود؛ مثل پایدیا که برنده جایزه کتاب سال شد. متفکران یونانی که یک دوره سه جلدی است. فرهنگ نسانس در ایتالیا، خاطرات سقراطی، گفتارهای ماکیاولی، مرگ سقراط، تاریخ جنگ پلویونزی.

در دوره چهارم نیز سه جلد آثار ارسطو را ترجمه کرد که باز هم این سه جلد برنده جایزه کتاب سال شد.

کسانی که با مرحوم دکتر لطفی آشنایی داشتند، به خوبی واقف‌اند که دکتر لطفی اصلاً در این زمینه مدعی نبود و انسان بسیار وارسته و شریف و بلند همتی محسوب می‌شد و صفای خاطری داشت. همیشه می‌گفت: وقتی سخنان بزرگانی چون افلاطون و ارسطو هست، من دیگر چه بنویسم. من لذت می‌برم

دکتر لطفی منتشر شد.

به تنهایی یک دوره دایرة المعارف فرهنگ یونان را به زبان فارسی ترجمه کرد و در اختیار فارسی زبانان قرار داد. در کار و زندگی بسیار منظم بود. در سالهای آخر عمر اظهار می کرد که: در محیط فرهنگی ما هر نویسنده و هر مترجمی خودش یگانه قاضی آثار خویش است و جز حیثیت انسانی خودش، بسته به اینکه تا چه اندازه مقید به این حیثیت باشد، هیچ ناظری بر اعمال او وجود ندارد و یکی از علل نازل بودن سطح فرهنگ ما همین است.

\*\*\*

■ محمد علی موحد:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود

که با وی گفتمی گر مشکلی بود

دلی هم درد و یاری مصلحت بین

که استظهار هر اهل دلی بود

لطفی یاری هم‌درد و مصلحت بین و مایه پشتگرمی دوستانش بود. دوستی من و لطفی به شصت و پنج سال پیش برمی گردد، در ۱۳۱۷ در دوره دوم دبیرستان. من به عنوان قدیم‌ترین دوست لطفی برخورد لازم می‌دانم از آقای محمدخانی برای کوششی که برای معرفی لطفی می‌ذول داشته‌اند، تشکر کنم. ایشان چهار سال پیش به مناسبت وفات لطفی تقریباً یک شماره را به وی تخصیص دادند که شماره پروپیمانی بود و برای تجدید یاد ایشان، این مجلس را تشکیل داده‌اند.

لطفی از خانواده مرفهی نبود و تعطیلات تابستان را پیش یک درزی کار می‌کرد. در بخیه‌زنی هم مهارت داشت. بعد که به تهران آمد برای ادامه تحصیل در دانشکده حقوق نام‌نویسی کرد. در مدرسه سپهسالار حجره‌ای داشت و یک زندگی طلبگی بسیار محدود. دوستان او می‌گفتند که شب وقتی هوا تاریک می‌شد کنار حوض مدرسه می‌نشست و ماهی صید می‌کرد. در مدارس قدیمی در حوضها کرم بسیار بود و برای از بین بردن آنها ماهیهای کوچکی در حوض می‌انداختند که آنها را بخورند. لطفی در کمین ماهیها می‌نشست و آنها را می‌گرفت.

اگر بخوام دو صفت بارز لطفی را بگویم، اول می‌گویم او صداقت و صمیمیت داشت و یک ذره خبثت در سراسر وجودش نبود. صفت دومش اراده و عزم قوی بود.

او وقتی تصمیم می‌گرفت دیگر تردید نمی‌کرد و راهش را دنبال می‌کرد. این دو صفت در لطفی بسیار بارز بود. وقتی تصمیم می‌گرفت قرص و محکم راه می‌رفت. تصمیم گرفت به اروپا برود که رفت و از ترکیه سردرآورد. در آنجا تصمیم گرفت به آلمان برود و رفت و تمام رفقاییش را غافلگیر کرد، چون به هیچ کس نگفته بود که چنین فکری دارد. یک زمان دیدند که لطفی غیبتش زده است.

البته سخنرانی من بیشتر جنبه شخصی دارد و بحث تخصصی را به دکتر فولادوند می‌سپارم.

در شماره ۲۷ کتاب ماه ادبیات و فلسفه که به مناسبت وفات لطفی درآمد، من مقاله‌ای نوشتم و در آن مقاله اشاره‌ای کردم به زمانی که من از آبادان به تهران آمدم، لطفی هم از دانشگاه تبریز انصراف داده بود و

به تهران آمده و حرفه و کالت را از سر گرفته بود. چون مدتی و کالت کرد، بعد آن را رها کرد و دنبال تریس رفت، اما باز به سر حرفه اولش بازگشت. لطفی فوق‌العاده اصرار داشت که نفت را رها کنیم و با او در کار و کالت شریک شوم. لطفی هر روز صبح به اتاق من می‌آمد و درباره پیشنهادش اصرار می‌ورزید. من آن زمان در دوره توقف صنعت نفت استخدام شدم و حقوقم بسیار نازل بود. بعد هم که از جنوب به شمال آمدم بنا بر قوانین استخدامی، یک سوم از حقوق ناچیز من هم کم شد. بنابراین، زمینه خیلی مهیا بود برای اینکه من از صنعت نفت کناره‌گیری کنم.

یک روز که لطفی به محل کارم آمده بود رئیس، فواد روحانی، تلفن کرد و مرا خواست. به نزدش رفتم و او حکمی به دستم داد که معلوم شد مرحوم سهام سلطان بیات که عنایتی به من داشت با استفاده از اختیارات رئیس هیأت مدیره اضافه حقوقی برایم در نظر گرفته بود که تقریباً حقوق من دو برابر شد. آمدم پیش لطفی، این حکم را دید اما یک کلام حرف نزد. در اراده او هیچ نوع تردید و تعللی راه نداشت. بلند شد و گفت: موحد، فلاح از تو برخاست، و رفت. معنی اش این بود که چون حقوقت دو برابر شده است، تو دیگر نمی‌توانی از اینجا بیرون بیایی و بی‌هیچ تردید و



تعلل رفت و دیگر هیچ‌گاه این مسئله را مطرح نکرد. نه او شریکی گرفت و نه من از شرکت نفت بیرون رفتم. او تا اول انقلاب در حرفه و کالت بود و دفتر و کالتش یکی از موفق‌ترین دفتراها و کالت به شمار می‌رفت. من باز در آن مقاله اشاره کرده‌ام که دو نفر در زندگی لطفی خیلی تأثیر داشتند، یکی مرحوم دکتر کاویانی بود که افلاطون را به لطفی معرفی کرد و برای اولین بار فلسفه افلاطون و ترجمه افلاطون را پیش کشید.

دومین شخصی که در زندگی لطفی خیلی تأثیر داشت، همسرش خانم زیگرید لطفی بود. ایشان یار زمان دانشجویی لطفی در آلمان بود. زنی بسیار با فرهنگ و فرهیخته که در ادبیات روس و ادبیات انگلیس مسلط است. لطفی از همسرش، نظم و انضباط آلمانی را آموخت. این نظم و انضباط در امر معاش به داد لطفی رسید، یعنی دفتر و کالتش در عین سادگی ظاهری موفق‌ترین و پردرآمدترین دفتراها و کالت بود.

در حوزه کارهای فکری هم این نظم و انضباط، به لطفی وجهه‌ای داد که در اشخاص دیگر کمتر می‌بینیم.

او تمام کارهایش را روی افلاطون متمرکز کرد و دچار هیچ‌گونه پراکندگی کاری نشد. تمام فعالیت‌های علمی‌اش حول محور افلاطون بود. لطفی در مقدمه‌ای که بر ترجمه پایدیا نوشته است، می‌گوید که در افلاطون دو جوینار فرهنگ یونان به هم رسیدند. یک جوینار فلسفی از آثار حکمای اقدمه یونان و یک جوینار ادبی از شعرا و نمایش‌نامه‌نویسان یونان که اینها در افلاطون به هم رسیده‌اند و شط بزرگی به نام افلاطون تشکیل داده‌اند.

این باعث شده که آثار افلاطون از نوعی جلال، متانت و ژرفای خاصی برخوردار باشند. از این دریای بزرگ باز دو رودخانه منشعب شده است، دو رودخانه‌ای که جریان آبش هنوز خشک نشده و تا به امروز این دو رودخانه در تداوم است: یکی حکمت مشاء که بنیان‌گذارش ارسطو، شاگرد افلاطون بود و دیگری حکمت اشراق که فلوطین آن را بنیان نهاد. لطفی که فعالیت فکری‌اش دور افلاطون می‌چرخید، ابتدا ما را با آن دو جریان اصلی که در افلاطون به هم رسیده‌اند آشنا کرد و برای این کار سه جلد کتاب پایدیا و سه جلد کتاب متفکران یونانی را ترجمه کرد که واقعاً کار عظیمی بود. بعد به این دو رودخانه عظیمی که از حکمت افلاطون سرچشمه گرفته، بازگشت. اول دوره آثار فلوطین را ترجمه کرد و بعد به ترجمه امهات آثار ارسطو پرداخت، که عبارت است از فیزیک، متافیزیک و اخلاق ارسطو. این سه کتاب را نیز ترجمه کرد.

پس ما این مجموعه بسیار نفیس و ارجمند مرکب از سه جلد متفکران یونان، سه جلد پایدیا، سه جلد آثار ارسطو و تاسوعات فلوطین را به برکت افلاطون و به برکت ارادت‌ی که لطفی به افلاطون داشت، داریم. البته لطفی، افلاطون را از راه اروپا و به ترجمانی اروپاییان و با مشعل‌داری آنان شناخته بود و از همین رو در آخر عمر پربرکتش، برگشت تا دین خود را در این زمینه ادا کند و به ترجمه گفتارهای ماکیاولی، فرهنگ رنسانس در ایتالیا همت گماشت، بعد هم همان‌گونه که اشاره شد، ترجمه کتاب تاریخ اومانیسیم در اروپا را در دست داشت که متأسفانه اجل مهلت نداد آن را تمام کند و سفری را که همه باید بروند در پیش گرفت.

من در مقدمه کتاب در هوای حق و عدالت اشاره کرده‌ام که کتابهای اساسی مربوط به سیاست برای ما ترجمه نشده است. حتی بعضی از آثار موتسکیو، استوارت میل و ژان ژاک روسو که ترجمه شده، باید تجدیدنظر شود و کار بیشتری روی آنها انجام بگیرد. این فقط مربوط به آثار فلسفه سیاسی نیست و در تمام زمینه‌ها این‌گونه است. ما آن آثار اساسی و کتابهای اساسی را هنوز با ترجمه‌های پخته‌ای که روی آن کار شده باشد، در دست نداریم.

با توجه به این خلأیی که داریم می‌بینیم که دستاورد زندگی لطفی چقدر غنی بود. لطفی قبل از انقلاب کار و کالت می‌کرد، اما پس از انقلاب کار حرفه‌ای‌اش را کاملاً کنار گذاشت.

خلق را با تو بد و بدخو کنم

تا ترا یکباره رو آن سو کنم

تمام زندگی‌اش را وقف کار علمی کرد. این است که این آثار غنی را امروز از او داریم.

■ عزت‌الله فولادوند: دکتر لطفی همان طور که دکتر موحد فرمودند در نیمه دوم فعالیت علمی به آثاری جز آثار یونانیان پرداخت و بنده تصور می‌کنم که سهم کوچکی در این زمینه داشتم. ایشان را مرتب تشویق می‌کردم که با این توانایی‌ای که شما دارید، حیف است که فقط به یک حوزه محدود بشوید. به این ترتیب آن مرحوم تصمیم گرفت هم پایدیا و هم متفکران یونانی را به فضولی بنده ترجمه کند. بعد هم کتاب یاکوب بورکهارت را ترجمه کرد. اما همیشه نام دکتر لطفی در ذهن عامه مردم فرهنگ دوست ما با فلسفه یونان علی‌العموم و افلاطون علی‌الخصوص پیوند خورده است.

به این جهت بد نیست که چند کلمه‌ای درباره رابطه عاشقانه بین لطفی و فلسفه یونان و افلاطون بگویم.

یونانیان فصل ممیز انسان را لوگوس قرار دادند که خرد و استدلال و نطق است و ابن‌سینا در نهایت حسن تعبیر آن را «جان سخن‌گویا» ترجمه کرده و ایرانی‌ترین شاعر ایران، فردوسی، در مقام پند به دنیاداران درباره آن فرموده است:

سخن ماند از تو همی یادگار

سخن را چنین خوارمایه ملدار

دکتر لطفی یکی از سخن‌دانان بود، مرگ به ظاهر بر لبان او مهر سکوت زده است ولی آوای او که از خلال صفحات کتابهایش به گوش می‌رسد و در جان ما طنین می‌افکند، خاموش شدنی نیست. یکی از بارزترین صفات او ظرافتش بود و لبخندی که همواره از مشاهده اوضاع زمانه بر چهره‌اش نقش می‌بست.

طبعی لطیف داشت و مانند استاد بزرگش سقراط، در بسیاری از چیزها که افراد کوچک به جد می‌گرفتند و از مسلمات می‌پنداشتند به دیده طنز می‌نگریست.

یکی از این امور که در دل اکثر ما هول برمی‌انگیزد و عده‌ای از فکر جدی آن عرق سرد بر جبینشان می‌نشیند، مرگ است. لطفی، از مرگ وحشت نداشت، البته دوستدار مرگ نبود. زندگی و زندگان را دوست می‌داشت، ولی مرگ را نیز بخشی از زندگی می‌دانست و از آن نمی‌هراسید. در گفت‌وگوهایی که با هم داشتیم، چند بار موضوع مرگ پیش آمد. نگرش او همواره مرا به یاد سقراط می‌انداخت. به یقین همه دوستداران افلاطون و اهل فلسفه، سخنان سقراط را در دفاعیه او اجمالاً به خاطر می‌آورند. بنده قطعه‌ای از آن رساله را عیناً با ترجمه دکتر لطفی می‌خوانم. حکم اعدام سقراط صادر شده است و او در واپسین سخنان خود به دادگاه چنین می‌گوید: آنچه امروز برای من پیش آمده، نیک است و بیشتر مردمان که مرگ را مصیبت می‌شمارند بی‌گمان در اشتباه‌اند.

«برای اثبات اینکه مرگ خوب است، این‌گونه می‌توان استدلال کرد، مرگ یا نابود شدن است بدین معنا که کسی می‌میرد و دیگر هیچ احساس نمی‌کند یا چنانکه می‌گویند انتقال روح است از جهانی به جهان دیگر. اگر احتمال نخست درست باشد و با آمدن مرگ نیروی احساس از میان برود و مرگ چون خوابی باشد که هیچ رؤیایی آن را آشفته نسازد، پس باید مرگ را نعمتی بزرگ بشماریم. چه اگر کسی شبی را که در آن چنان خوش بخوابد که حتی رؤیایی نیز خوابش را پریشان نسازد با همه شبها و روزهای زندگی خود مقایسه کند و بخواهد ببیند در همه عمر چند روز یا شب خوش‌تر از آن داشته است، گمان می‌کنم نه تنها مردم عادی

بلکه شاهنشاه ایران نیز اعتراف خواهد کرد که آن گونه شیها و روزها در زندگی اش انگشت شمار بوده است. ولی اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی والا تر از اینکه آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و در آن جهان با داورانی دادگر روبه‌رو شود. اگر مرگ این باشد به خدا سوگند من آماده‌ام بارها بمیرم.

«اگر سخنهایی که درباره آن جهان می‌گویند راست باشد آدمی نه تنها در آنجا نیکبخت تر از این جهان به سر می‌برد، بلکه زندگی جاودان دارد. پس شما نیز ای داوران، از مرگ مهراسید بلکه به آن خوش بین باشید و دل قوی دارید و بدانید که نیکان نه در زندگی بدی می‌بینند و نه پس از مرگ، و خدایان هرگز نظر مهر و عطوفت خود را از آنان باز نمی‌گیرند. اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما در پی زندگی بروید، ولی کدام یک از ما راهی بهتر در پیش دارد، جز خدا هیچ کس نمی‌داند.»

این نمونه نثر دکتر لطفی بود و پایان دفاعیه سقراط در واقعه‌ای که یکی از بزرگ‌ترین افلاطون‌شناسان مسیحی عصر ما آن را جانگدازترین شهادت پس از تصلیب حضرت عیسی (ع) نامیده است.

همچنین دیدید نمونه‌ای از نثر دکتر لطفی را که به یقین یکی از بهترین مترجمان فلسفی روزگار ما بود. در هر گفت‌وگویی درباره او ناگزیر سخن از ترجمه پیش می‌آید. عصر ما را به جرأت می‌توان یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های ترجمه در ایران خواند. بارها این پرسش از من شده که ترجمه خوب چیست و مترجم زبردست کیست و به چه چیزی نیاز دارد؟ پاسخ معمولاً در سه کلمه خلاصه می‌شود: تسلط به زبان مبدأ، تسلط به زبان مقصد و تسلط بر موضوع.

ولی به عقیده من دو شرط دیگر باید به این شروط اضافه شود: ذوق سلیم و علاقه یا اعتقاد به موضوع.

دکتر لطفی واجد تمام این شرطهای پنجگانه بود. به آلمانی و فارسی احاطه داشت، و به ادبیات هر دو زبان مسلط بود. فلسفه یونان را خوب می‌شناخت و شاید از همه مهم‌تر آن قدر به افلاطون دلبسته بود که به او عشق می‌ورزید. بیش از پنجاه سال از عفتوان جوانی تا سالخوردگی و دم مرگ، عاشق صادق افلاطون بود و نه تنها عاشق بود که با آن حکیم زندگی می‌کرد. افلاطون در تار و پود افکار و عواطفش تنیده شده بود. روح افلاطون چنان در جانش دمیده بود که جهان برون و درون را از دریچه چشم او می‌نگریست. اما افلاطون کیست که اینچنین در دل شیفتگان حقایق شعله عشق برمی‌انگیزد.

جامع‌ترین و زیباترین جواب را حکیم فقید بنیادگذار نهضت نوین فلسفه در ایران، شادروان محمد علی فروغی داده است که می‌نویسد: «برای بزرگواری و بلندی مقام افلاطون همین بس که مؤسس حکمت الهی است و استاد فلسفه نظری و مسلک اشراق و رهبر رموز منطق و خطابه و آموزگار اخلاق و سیاست و شورانگیز محفل روحانیان و نماینده حقیقت عشق و هادی عقل به سوی ادراک مجردات و اقصای بلغای یونان است و معرف سقراط و مربی ارسطو و اگر شما گذشته از انبیاء کسی را از افراد بشر، دارای این مقام می‌شناسید، من نمی‌شناسم.»

دکتر لطفی ترجمه را با برگرداندن دفاعیه سقراط به فارسی آغاز کرد. در تبریز به دنیا آمده و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را آنجا گذرانیده بود.

در ۱۳۱۷ به تهران و به دانشکده حقوق آمده بود. سپس راهی استانبول شده بود و به عنوان بورسیه دولت آلمان در ۱۳۲۲ در بحبوحه جنگ جهانی دوم به آن کشور رفته و از دانشگاه گوتینگن دکترای حقوق گرفته بود. در مدرسه متوسطه به نقل از خودش معلمان دانشمندی داشت: یکی مرحوم جلال همایی که ادبیات فارسی را عمیقاً به او آموخت، دیگری معلمی یهودی و گمنام که لطفی همیشه از او به نیکی و سپاس یاد می‌کرد و می‌گفت فرانسه را چنان خوب به من یاد داد که تا امروز هر چه از آن زبان می‌دانم و به یاری آن حتی کتابهای فلسفی فرانسه را می‌خوانم، از او دارم. سومی شخصی است به نام سید هادی سینا، معلم عربی و فلسفه که بعدها مانند مرحوم همایی استاد دانشگاه شد و بدیع‌الزمان فروزانفر از تسلط او به لغت عرب اعجاب می‌کرد. این بود وضع تعلیم و معلمان در مدارس متوسطه آن زمان و حال با امروز قیاس کنید.

لطفی نه تنها دو سال آخر جنگ دوم جهانی، بلکه سه سال پس از آن را در آلمان در عسرت و سختی گذرانید. خودش حکایت می‌کرد که در سالهای کمبود و ویرانی بعد از جنگ، روزی مرحوم دکتر شهید نورایی استاد فقید دانشگاه مرا در آلمان دید و از وضع متأثر شد. چون پول کافی نداشتیم، ساعت طلایش را باز کرد و به من داد که با فروش آن شش ماه زندگی کردم.

پس از بازگشت به ایران در ۱۳۲۷ دکتر لطفی دو سال در تبریز، تاریخ اروپا درس می‌داد، اما به دلیل اختلافاتی که با دکتر اقبال رئیس دانشگاه پیدا کرد، استعفا داد. آن‌گاه به تهران آمد و به شغل وکالت دادگستری مشغول شد و تا ۱۳۵۷ نیز به این کار ادامه داد. اما آنچه شور فلسفه را در دل او برانگیخت یکی درسهایی بود که سالها پیش، از معلمش در دبیرستان، سید هادی سینا، گرفته بود. دیگر اینکه دیده بود حقوق هم به یک معنا موضوعی فلسفی است و به تنهایی راضی و قانعش نمی‌کند، و سوم معاشرتش پس از مراجعت به ایران با گروهی از روشنفکران از جمله دکتر رضا کاویانی بود که همه از وضع کشور و به خصوص شکست و محاکمه دکتر مصدق سخت آزرده دل بودند و به دنبال چاره می‌گشتند. لطفی می‌گفت در نتیجه بحثهایی که با دوستان در این زمینه‌ها داشتیم، در خود فرو رفتیم و به مطالعه خودمان پرداختیم و دیدیم به معنای کامل کلمه عوام محض هستیم، چون اگر عوام نبودیم، به دام عوام فریبان نمی‌افتادیم. بنابراین دوستان دیدند کار با شعار دادن و انتشار مرام‌نامه و صحبت از آزادی و استقلال و پیشرفت درست نمی‌شود و باید بنا را از بنیاد بسازند و کمر به مبارزه با دیو جهل بینند و تصمیم گرفتند به عنوان نخستین گام، رسائل افلاطون را به یاری یکدیگر به فارسی برگردانند.

اولین رساله‌ای که در اعتراض پنهان به محاکمه و محکومیت دکتر مصدق به قلم لطفی و کاویانی ترجمه شد، **دفاعیه سقراط** بود و سپس یازده رساله دیگر باز به اتفاق دکتر کاویانی و بعد بقیه آثار توسط خود لطفی.

نکته جالب خاطر در اینجا شباهت عجیبی است که بین ابتدای کار افلاطون و لطفی در اشتغال به فلسفه دیده می‌شود. چنانکه می‌دانید، آنچه افلاطون را به راه فلسفه انداخت یکی مشاهده سرنوشت تلخ استاد عزیزش سقراط و محاکمه و مرگ او بود و دیگری تأثر از وضع پریشان و اضمحلال آتن پس از شکست از اسپارت در جنگ طولانی پلوپونزی.

به همین وجه آنچه لطفی را به ترجمه آثار افلاطون برانگیخت یکی مشاهده سرنوشت دکتر مصدق و محاکمه او بود و دیگری تأثر از وضع پریشان ایران پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

شبهات دیگری نیز وجود داشت که به گمان بنده از چشم دکتر لطفی و دوستانش پوشیده مانده بود، ولی عمیقاً جالب و پرمعناست. افلاطون به رغم همه انکارهای دوستانش از بیخ و بن با دموکراسی دشمن بود و آن را علت کلیه بدبختیهای آتن می دانست. تمام کوششهای او در بزرگترین اثرش، **جمهوری** متوجه آشکار کردن مفاسد حکومت عوام (یعنی مردم) و اقلیتهای حکومتگر (یعنی الیگارشی) و اثبات فضیلت حکومت خواص و نهایتاً همان شاه فیلسوف و حاکم حکیم است. حتی این عنوان از تعارفات عشاق افلاطون بوده است. نام این کتاب به هیچ وجه **جمهوری** نیست که متناعی یک حکومت جمهوری دموکراتیک باشد. عنوان کتاب به یونانی **پولیتیا** است که به معنی حکومت و نظم حکومتی است و طرح مسئله حاکم حکیم و بقیه قضایا برای برقرار ساختن حکومتی است که مردم در آن دخالتی نداشته باشند تا از اشتباهات

وادی ترجمه کشانید.

حقیقت این است که فلسفه که جماعتی کثیر آن را سخت آسان می گیرند به هیچ وجه سهل الوصول نیست و تنها عده‌ای اندک، آن هم به مجاهده به بارگاه آن واصل می شوند. عشق به افلاطون ممکن است کسی را عارف کند، اما ضرورتاً فیلسوف نمی کند. دکتر لطفی به کمند عشق یا به تعبیری دیگر به افسون افلاطون گرفتار آمد. این عین کلمات اوست در گفت و گویی که نه سال پیش با هم داشتیم و به چاپ رسید که می گفت « من هیچ وقت قصد اینکه همه نوشته‌های افلاطون را ترجمه کنم، نداشتم. افلاطون خودش مرا به دنبال خود می کشانید، به طوری که ساعاتی که مشغول ترجمه نوشته‌های افلاطون بودم، لذت‌بخش‌ترین ساعات زندگی من بود. نوشته افلاطون، خاصیت عجیبی دارد. نزدیک شدن به افلاطون آسان است. از افلاطون جدا شدن و دور شدن مشکل است. کسی که یک دفعه دربند افلاطون افتاد، به این زودی نمی تواند خودش را خلاص کند. به این ترتیب، افسون افلاطون واقعاً طوری بود که مرا رها نمی کرد. »



دموکراسی برکنار بماند. افلاطون به صراحت می گوید که یک نفر به نام حاکم حکیم یا شاه فیلسوف باید به عنوان قیم مردم در صدر بنشیند و فرمان براند و عده‌ای افراد آموزش دیده و مسلح در اختیار داشته باشد و بقیه مردم فقط باید از او اطاعت کنند، و بنا به نص نوشته افلاطون نجبنند و نخورند و نخوابند، مگر در اطاعت از فرمان.

دکتر لطفی و دوستانش گرچه دکتر مصدق را دوست داشتند ولی تحت تأثیر نظم و انضباط و رونقی بودند که در آلمان پس از جمهوری وایمار و آشفته‌گیهای بعد از جنگ جهانی اول و در ابتدای حکومت هیتلر برقرار شده بود. به نظر بنده مجذوبیت آنها به افلاطون، بی دلیل نبود، هر چند این امر از نظر دانش فلسفی در ایران نتایج بسیار سودمندی به بار آورد. به هر حال لطفی فیلسوف نبود و خودش هم هرگز چنین ادعایی نداشت. بد حادثه و شوق به نظم و انضباط و جامعه‌ای به سامان، آتش عشق افلاطون را در دلش شعله‌ور ساخت و عشق به افلاطون، او را به

از نظر خصال شخصی، دکتر لطفی فردی به تمام معنا راست و درست و حقگو و متمدن بود. از ظلم و تجاوز و تعدی عمیقاً بیزار بود و به حقوق دیگران همیشه احترام می گذاشت. هیچ‌گاه در طی سالهایی که بنده با او معاشرت داشتیم، ندیدم که به کسی، چه در حضور و چه در غیاب بد بگوید و توهین کند یا حتی کلامی برخلاف ادب و مهربانی بر زبان آورد. از دروغ و چاپلوسی نفرت داشت و از فرط فروتنی حتی نمی خواست کسی از او تمجید کند. به عنوان گواهی بر تواضع او داستان کوچکی نقل می کنم: روزی با همسر من به خانه آن مرحوم رفته بودیم و به پیشنهاد بانوی محترمشان، سری به اتاق کار ایشان زدیم، البته پس از فوت دکتر لطفی. روی میزی انبوهی از کتاب دیدیم. در آن میان چند مجلدی از آنچه دوستان دکتر لطفی از جمله خود من به او هدیه کرده بودیم، به چشم می خورد. بر حسب اتفاق، یکی از کتابها را برداشتم که مجموعه شعری از دکتر شفیعی کدکنی بود و شاعر به رسم یادگار پشت آن نوشته بود: «به مظهر اعتدال خرد ایرانی در عصر ما، حکیم راستین، دکتر محمدحسن لطفی / فروردین ۷۷» نکته جالب اینجاست که دکتر لطفی بی آنکه حتی به همسر خود بگوید با یک برچسب کوچک روی کلمات «حکیم راستین» را پوشانده بود تا خوانده نشود.

لطفی به زبان و ادب فارسی خصوصاً سعدی و حافظ، عاشقانه ارادت می ورزید. با نویسندگان بزرگ غربی مانند گوته، گوگول، توماس مان، همینگوی و استاین بک کاملاً آشنا بود و به ویژه دیکنز را دوست می داشت. در طول چهل و هشت سال زندگی مشترک هر شب پس از شام، خانم لطفی که خود در ادبیات روسی دارای درجه دکتر است، برای شوهرش به آلمانی کتاب می خواند و لطفی گوش می داد. لطفی فکری مستقل داشت و به بعضی عقاید پایبند بود و اعتقاداتش را به صراحت و با شهامت بیان می کرد، اما همواره با ادب و ملایمت و رعایت کامل حق طرف به پاسخگویی و مخالفت. معتقد بود این ملت برای جبران عقب ماندگیها و پیمودن راه ترقی و تعالی چاره‌ای جز بهره‌مندی از دانش و دل سپردن به کار و کوشش ندارد. معتقد بود ما غرب را درست نمی شناسیم و برای اینکه نیرومند شویم و بتوانیم از هویتمان دفاع کنیم باید به تملن و فرهنگ غربی شناخت واقعی بیابیم و برای شناختن غرب، باید به



■ **موحد:** قبلاً اشاره کردم که فکر نمی‌کنم در هیچ جای دنیا دانشکده فلسفه و اصحاب فلسفه این قدر مدیون اصحاب حقوق باشند که در ایران. برای اینکه می‌بینید که مرحوم فروغی، مرحوم بزرگمهر، مرحوم عنایت اینها همه مترجمان تراز اولی بودند که بن‌مایه فکری شان حقوق بود و بعد به فلسفه پرداختند. این یک مسئله درخور توجه است. مسئله جالب دیگر این است که دکتر لطفی یک سطر هم درباره حقوق ندارد و نوشته‌ای هم که ایشان تصحیح کردند به فلسفه حقوق نزدیک نبود. با توجه به آشنایی‌ای که با او داشتم آنچه می‌توانم بگویم، تأثیر مرحوم کاویانی بود که به مسئله افلاطون کشانده شد. مبنای مبانی تحصیلی لطفی خوب بود و از فضایی دبیرستان فردوسی شمرده می‌شدند. اشاره‌ای که خود لطفی هم کرده این است که مدرسان آن زمان افراد پرمایه‌ای بودند. اما درباره افلاطون در دوره متوسطه مطلقاً صحبتی نبود. جز اطلاعات کلی‌ای که همه درباره فلاسفه مشهور داشتند، اما به طور خاص روی هیچ کلام از این فلاسفه کار نمی‌شد، بلکه مختصر دوره فلسفه‌ای را از مرحوم ضیاءالدین دری به ما درس می‌دادند که بیشتر درباره فلسفه شرق بود و خلاصه‌ای هم درباره تاریخ فلسفه در اروپا بیان می‌شد. اقبال او به افلاطون حساب شده نبود و جزو تقدیر بسیار مبارکی بود که برای او رقم خورد. کاویانی مجذوب آلمان بود، خود لطفی هم مجذوب آلمان بود. کاویانی از موسسان جبهه ملی بود. بعد در داخل جبهه شروع کرد به اندیشه که این تعلق کردن و مجلس آراستن به کجا می‌رسد، و این انجمن را درست کردند. در ابتدا هم این انجمن صیغه سیاسی داشت و بعدها آن را به انجمنی در کار فلسفه تبدیل کردند. او بود که مسئله افلاطون را پیش کشید و مرحوم لطفی متصدی ترجمه بود و مرحوم رجایی بخارایی نثر آن را ویرایش می‌کردند. من بیش از دو یا سه جلسه نتوانستم در جلسه کاویانی شرکت کنم،

ریشه‌های فکری آن برسیم. باید ببینیم این تمدن چیره‌گر، چگونه و از کجا آغاز شد، چه فراز و نشیب‌هایی را پیمود، علل شکست‌ها و پیروزی‌هایش چه بود، چه اندیشه‌هایی آن را به حرکت درآورد و هنوز هم جنبش و پویایی آن را حفظ می‌کند. لطفی عقیده داشت که ریشه همه اینها به فکر یونانی خصوصاً به افلاطون می‌رسد. بعد از فراغت از ترجمه افلاطون به ترجمه چند اثر جانانه دیگر نیز همت گماشت که ذکر شد. جالب اینکه می‌گفت به جز یکی دو کتاب، هر چه کرده‌ام یا راجع به افلاطون و یا به خاطر افلاطون بوده است. حتی فلوطین را به خاطر افلاطون ترجمه کرده‌ام. ممکن است بگویید این همه ارادت به افلاطون لابد علتی داشت، دلیل آن چه بود؟ بنده فقط این جمله را می‌توانم از گفته‌های شفاهی لطفی در اواخر عمر نقل کنم: «اگر بخواهیم پندی را که افلاطون به ما داده است، در یک جمله خلاصه کنیم، این است که همیشه در راه باشید. یعنی از جست‌وجوی حقیقت، باز نایستید و هرگز به آنچه می‌دانید، راضی نشوید و هیچ گاه به اسارت آنچه از دیگران شنیده‌اید یا از راه سنت به شما رسیده است، تن در ندهید، بلکه پیوسته به یاری دیگران بجوید و بیندیشید.»

\*\*\*

□ از دانشگاه حقوق و علوم سیاسی به خصوص بعد از تأسیس دانشگاه تهران در ۱۳۱۳ تا جایی که من بررسی کرده‌ام، تعداد حقوق‌دانانی که به فلسفه روی آورده و کار کرده‌اند، از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند. سؤال من این است چطور دکتر لطفی که سالها در وادی علم حقوق گام برمی‌داشت چه هجرت تفکر و اندیشه‌ای او را واداشت تا وارد یک فضای فراخ‌تری چون فلسفه بشود و این مسئله یکبارہ در او ایجاد شد یا تدریجی.



بسنده کند، اما با توجیه و برداشتهای خاص به نظام بسته منجر می‌شود. دکتر موحد فرمودند که دکتر لطفی چنان با افلاطون یگانه شده بود که دنیا را از دید افلاطون می‌نگریست. این یگانگی و همدلی باید به یک نوع جزمی‌نگری بینجامد، ولی ظاهراً ایشان اندیشه باز و دموکراتیکی داشتند. این مسئله چگونه توجیه می‌شود؟

■ **قولادوند:** البته این بحث بسیار مفصل است، اما باید گفت که ما یک افلاطون نداریم. در قولی که از شادروان فروغی نقل کردم، اگر دقت کنید، افلاطون وجوه و جنبه‌های بسیار بسیار متعددی دارد. یکی از مهم‌ترین کارهایی که افلاطون در فلسفه کرده، اعم از اینکه کسی بانتیجه‌گیری‌های او موافق باشد یا مخالف و همواره تا به امروز بر استواری خود باقی است، روش بحث و روش جست‌وجوگری است. آثار افلاطون شامل دیالوگهای کوچک‌تر و پر از هنرمندی و زبردستی دراماتیک و شاعرانه است تا می‌رسیم به دیالوگهای دوران میانی عمر او و بعد می‌آییم به دیالوگهای دوران پیری که همان طور که دکتر موحد اشاره کردند **قوانین** است و چند دیالوگ دیگر. اینها دیالوگهای مهم دوره پیری او هستند. به نظر می‌رسد افلاطون در سالخوردگی، دیگر حوصله آن هنرمندی و زبردستیهای شاعرانه را نداشته و فقط می‌خواسته حرفش را بزند. اما در تمام اینها ما به دیالکتیک افلاطون برمی‌خوریم.

دیالکتیک در افلاطون معنای خیلی خاصی دارد. برخلاف آنچه بعدها مصطلح و معمول شد، در مکالماتی که سقراط می‌کند (چون تقریباً در تمام دیالوگهای افلاطون، هیچ وقت افلاطون ظاهر نمی‌شود و فقط سقراط است که بحث می‌کند) دیالکتیک به معنای این است که ما موضوعی را مانند عدالت یا تقوا یا شجاعت یا عشق مطرح می‌کنیم. بعد برای پاسخ گفتن به سؤالهایی که طبعاً پیش می‌آید به فرضیه‌ای قائل

چون برایم جالب نبود، برای اینکه در همان زمان فؤاد روحانی **جمهوری** افلاطون را ترجمه کرده بود و من ترجمه او را با ترجمه عربی تطبیق می‌دادم. این بود که من در کار افلاطون بودم. او رساله‌های کوچکی را چاپ می‌کرد که مقدمه مفصل و مطولی از او بود. این مقالات همه‌اش درباره این بود که مردم باید حکومت را در دست داشته باشند و حکومت باید دموکراتیک باشد. من دیدم اینها با افکار افلاطون مطابق نیست. افلاطون طرفدار یک جامعه بسته است. اگر کتاب **قوانین** افلاطون را که دکتر لطفی ترجمه کرده، ببینید، این کتاب تصویر ناقصی است از مدینه فاضله‌ای که تحقق آن در دنیا ناممکن است، اما مدینه ناقص‌تری که تحققش ممکن است در قوانین ارائه شده است. آنجا نفس نمی‌توان کشید و همه اختیارات از طرف حکومت است. مرده، زنده، عروسی و عزا و... همه دست حکومت است. هیچ تناسب منطقی‌ای در این کار نبود، برحسب اتفاق مرحوم لطفی بعد از آنکه کاویانی هم کنار کشید، دیگر مجذوب و ربوده افلاطون شد و به دنبال افلاطون رفت. البته تحلیل این امر به مسائل زیادی باز می‌گردد که دلیلش بیان شدنی نیست و خود او هم نمی‌داند، ولی الحمدلله که لطفی این طوری شد و همه باید خوشوقت باشیم، چون الان ما به برکت افلاطون و به برکت اراده لطفی به افلاطون، این آثار غنی و پر بار را داریم.

□ با توجه به اندیشه جزمی افلاطون این نتیجه که باید به دنبال حقیقت رفت و پرسشگر بود مقداری بعید است. کما اینکه بعضی از تفاسیر نوین در فلسفه سیاسی جدید از جمله پوپر که خشونت و جامعه بسته را ناشی از سه تفکر افلاطون، هگل و مارکس می‌داند جالب است که خود هگل و مارکس هم به دیالکتیک معتقدند. دیالکتیک علی‌القاعده باید به پویایی و تغییر اندیشه و جهان فکر کند و به یک نظام جزمی نیاید



می‌شویم. اگر پس از بحث و بررسی، آن فرضیه پاسخگوی مسئله شد و درست از آب درآمد، آن را می‌پذیریم. اگر نه، به سراغ فرضیه‌ای دیگر می‌رویم و باز به پرسش و پاسخ ادامه می‌دهیم، الی آخر. نکته شایان توجه اینکه در بعضی از مهم‌ترین دیالوگ‌های افلاطون به هیچ وجه نتیجه قطعی به دست نمی‌آید و موضوع معلق می‌ماند.

در واقع اصحاب بحث یعنی سقراط و همسخنان او، قبول می‌کنند که نتوانسته‌اند به نتیجه‌ای برسند.

دیالکتیک فن درست‌اندیشیدن و، به قول افلاطون، «مکالمه نفس با خودش» است. دیالکتیک بالاترین علم است، زیرا نقش آن وحدت دادن علوم و دانشهای مختلف تحت بالاترین اصل است. علوم و دانشها هر یک اصول و مبادی خود را دارند. ولی دیالکتیک همه آن اصول را تحت بالاترین اصل می‌گنجانند. در علوم مختلف چند اصل را مسلم می‌گیریم و بر مبنای آنها قضایی را ثابت می‌کنیم. اما دیالکتیک همان اصول مسلم (یعنی ثابت نشده) را پایه قرار می‌دهد و بالا می‌رود تا برسد به اصل بدیهی و نورانی و ضروری و برینی که بنیاد همه چیز است. سپس پله پله از نردبان مثل یا ایده‌ها پایین می‌آید تا نشان دهد که کدام یک از اصول مسلم علوم از آن اصل اعلا نتیجه شده و بنابراین راست و درست است و کدام یک از آن لازم نمی‌آید و باید کنار گذاشته شود.

هگل و مارکس هم که به روش دیالکتیکی قائلند، در واقع مانند افلاطون خواسته‌اند بالاترین اصلی را کشف کنند که علت العلل است و همه چیز از آن نتیجه می‌شود. این جست‌وجو در یکی می‌انجامد به کشف روح مطلق و عقل در تاریخ و در دیگری به مفهوم ماتریالیستی یا مادی تاریخ که فعلاً جای بحث درباره آنها نیست.

پس ملاحظه می‌کنید که پویایی و حرکت در ذات دیالکتیک است. اما با کمال شگفتی این حرکت چه در افلاطون، چه در هگل و چه در مارکس حد یقف دارد و در جایی می‌ایستد در افلاطون در شهود «مثال خیر» و تأسیس مدینه فاضله و حکومت حاکم حکیم، در هگل در دولت پروس زمان او، و در مارکس با تأسیس جامعه کمونیستی. ولی در افلاطون، دیالکتیک همچنین روش نقادی از خود و تصحیح خود است. روشی است برای شدیدترین و عمیق‌ترین کند و کاوها در پیش فرضها و مبادی اثبات نشده هر علم یا نظریه‌ای، از جمله نظریه مثل که بنیاد فلسفه خود افلاطون است. شاهد این مدعا دیالوگی است به نام **پارمنیدس** که یکی از شگفت‌انگیزترین آثار در سراسر عمر ۲۵۰ ساله فلسفه غرب است. در این دیالوگ که مربوط به اواخر دوره میانی فعالیت فلسفی افلاطون و پس از چهل سالگی اوست که در دیالوگ‌های قبلی از جمله **جمهوری** نظریه مثل را به کمال رسانده است، سقراط جوان را می‌بینیم که با پارمنیدس حکیم سالخورده و شهیر الثابی و شاگرد نامنار او زنون مشغول مکالمه است. پارمنیدس به سقراط می‌گوید شنیده‌ام نظریه جدیدی آورده‌ای به اسم نظریه مثل که نسبتاً جالب است. توضیح بده ببینم مقصودت چیست. سقراط توضیح می‌دهد، ولی پارمنیدس گام به گام به او اشکالاتی آنچنان ویران‌کننده وارد می‌کند که در آخر کار چیزی از نظریه مثل باقی نمی‌ماند. سقراط به کلی حیران و درمانده

شده است، ولی پارمنیدس به او دلداری می‌دهد که علت سرگردانی تو این است که هنوز جوانی و تسلط کافی بر فلسفه پیدا نکرده‌ای و به نتایج آنچه می‌گویی درست پی نبرده‌ای و افکار تو را مورد تحلیل و نقادی کافی قرار ندادهای.

بسیار خوب، غرض از این دیالوگ عجیب چیست؟ افلاطون عمری را بر سر پروراندن نظریه مثل گذاشته و یکباره خودش انتقادهایی اینچنین کوبنده از آن می‌کند. این کار چه معنا دارد؟ آیا جز این است که می‌خواهد، به قول مرحوم لطفی، به ما بگوید همیشه در راه باشید و هیچ گاه راضی و مغرور نشوید؟ به نظر بنده، بزرگ‌ترین درسی که می‌شود از افلاطون گرفت همین روش پژوهش و نقادی و پرسش است.

یکی از مهم‌ترین فرقها میان افلاطون و شاگرد نامنارش ارسطو این است که افلاطون علم را پیوسته در پیشرفت می‌بیند و دستاوردهای آن را موقت می‌داند، ولی این حس به هیچ وجه در ارسطو وجود ندارد. افلاطون برخلاف ارسطو هرگز تصور نمی‌کرد که اندیشه علمی با او به پایان رسیده است. جالب اینکه متفکران قرون وسطا، اعم از فلاسفه غربی و اکثر حکمای اسلامی در آن عصر، دقیقاً به همین دلیل که می‌پنداشتند ارسطو حرف آخر را زده است، مجذوب او بودند.

□ روحیه پرسشگری افلاطون با محتوای کتاب **جمهوری** در تناقض است. یعنی از یک طرف به روحیه پرسشگری توجه می‌کند و معتقد است که ما باید پرسیم و از طرف دیگر به روحیه جزم‌اندیشی اعتقاد دارد که ما نباید پرسیم. آیا فکر نمی‌کنید کتاب **جمهوری** محصول شرایط تاریخی خاص آن زمان بوده است. همان طور که مرحوم دکتر زرین کوب در کتاب **تاریخ ایران باستان** می‌نویسند، زمان، زمانی بوده که شاهنشاهی هخامنشی با سلطه طلایی خودش در یونان اختلاف می‌انداخته، یعنی بین آتن و اسپارت اختلاف می‌انداخته و از این طریق حکومت می‌کرده است.

■ **فولادوند:** بله، درست است. افلاطون در دوره جنگ طولانی و ویرانگر بین آتن و اسپارت بزرگ شد (که شرح بخشی از آن را در کتاب توکو دیدس، **جنگ پلوپونزی** می‌خوانید) و از مشاهده شکست و اوضاع آشفته میهنش آتن و حکومت سی تن جبار به سرکردگی دابی خودش کربتون به شدت آزرده بود. بنابراین، به فکر چاره افتاد - منتها نه چاره‌ای برای همان زمان و همان جا، بلکه چاره‌ای ابدی. چاره‌ای که اندیشید این بود که حکومتی بنیاد کند و جامعه‌ای بسازد تا ابد ثابت و پایدار و مصون از دگرگونی و گزند که مطابق با بالاترین موازین عدالت و به دست حکیمی ربانی اداره شود. شرح مفاسد هر شکل دیگری از حکومت (اعم از پادشاهی، الیگارش، جباریت، دموکراسی) و جزئیات دستور تأسیس این جامعه و شکل جدید حکومت یعنی ناکجاآباد یا مدینه فاضله یا اتویای افلاطون در **جمهوری** آمده است. البته او بعد به این نتیجه رسید که عجلتاً تأسیس مدینه فاضله امکان‌پذیر نیست و در دو رساله دیگرش، **مرد سیاسی** و **قوانین**، به زعم خودش طرحی واقع‌بینانه‌تر

صد و هفتمین نشست

# درسیافت افلاطون

بررسی کارنامه محمد حسن لطفی

مؤسسه فاندکتاب

شنبه ۲۲ اردیبهشت

کتاب‌های ادبیات فلسفه



که بخواهد بهشت را به زمین بیاورد، لاجرم جهنم برپا خواهد کرد.

□ باتوجه به اینکه این نظریه و کتاب افلاطون محصول شرایط تاریخی خاص آن زمان بود، آیا ما می‌توانیم این قضایا را به بعد از ۲۸ مرداد کشور خودمان ربط دهیم؟

■ فولادوند: البته همه کس در همه جا و در هر زمان از اوضاع و احوال دنیای خودش تأثیر می‌پذیرد. بدیهی است عوامل انکارناپذیر دیگری هم مانند وراثت و آموزش و پرورش وجود دارند. وضع ما هم چه بعد از ۲۸ مرداد و چه پس از انقلاب ۱۳۵۷ از این قاعده مستثنا نیست. اما کسانی در تاریخ بوده‌اند، از جمله افلاطون، که در همه نسل‌های بعد از خودشان اثر عمیق گذاشته‌اند. دکتر لطفی و دکتر کاویانی تنها کسانی نبودند که از افلاطون تأثیر پذیرفتند. افلاطون بیست و پنج قرن است که مردم را در افسون خود گرفته و همه از افلاطون تأثیر می‌پذیرند. الفرد نورت وایتهد می‌گوید که تمام فلسفه غرب، پانوشتهایی به افلاطون است. جرج سانتایانا می‌گوید که به هر جا در ذهن خودم می‌روم، افلاطون دارد باز می‌گردد. یعنی قبلاً آنجا بوده است. همه ما تحت تأثیر افلاطون هستیم، البته اگر درست نگاه کنیم و افلاطون را دقیق‌تر بخوانیم. منتها بعضیها مخالف هستیم و بعضی موافق، اما هیچ کدام نمی‌توانیم افلاطون را نادیده بگیریم.

ارائه کرد. اما این طرح که تفصیل آن در قوانین آمده است، از مدینه فاضله او هم وحشتناک‌تر است. حاکمان به هیچ وجه مکلف به پاسخگویی به مردم نیستند، مردم فقط باید اطاعت کنند، از کار شاعران و هنرمندان باید جلوگیری شود و نوجوانان و جوانان تحت انضباط شدید بار بیایند. بی‌جهت نیست که کارل پوپر می‌گوید افلاطون بزرگ‌ترین فیلسوف تاریخ ولی سرسلسله دشمنان جامعه باز بود. دردشناسی افلاطون عالی بود، اما درمانی که تجویز کرد از درد بدتر بود. چنانکه قبلاً هم گفتیم، گرفتاری افلاطون و همه ناکجاآباد گرایان از جمله مارکس تا امروز همواره این بوده که پنداشته‌اند: ۱- سرشت انسان را می‌شود از بیخ و بن دگرگون کرد، ۲- پس از رسانیدن جامعه به کمال، می‌شود از آن نقطه به بعد دگرگونی را متوقف کرد. ناکجاآبادگرایان به رغم همه نبوغ و روح جستجوگرشان، فراموش می‌کنند که اولاً خصایص بنیادی طبع آدمی در طول میلیون‌ها سال صورت بسته است و به آسانی تغییرپذیر نیست (نگاه کنید به شوروی استالین و چین مائو) و ثانیاً نخستین واژه در قاموس هستی در این دنیا حرکت است و در هیچ نقطه‌ای نمی‌شود آن را متوقف کرد. می‌گویند «عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی»، در صورتی که نخستین درسی که سیاستمدار باید بگیرد این است که با کیفیتی اساساً ثابت (یعنی سرشت بشر) در جهانی اساساً متغیر سروکار دارد و باید در این محدوده عجیب عمل کند. هیچ چیز در این دنیا به کمال مطلق نمی‌رسد هر قدر هم نبوغ صرف آن شود، و هر متفکر سیاسی